

هر شب با بغل کردن توپ بسکتبال دخترم می خوابم

«فرامرز پگاه» که همسر و دختر کلاس اولی اش در جنایت مدرسه میناب به شهادت رسیدند از خاطر آتش با آن‌ها می گوید



مجید حسین زاده | روزنامه نگار

داغ شهادت همزمان فرزند خردسال و همسر، جانکاه و جان سوز است اما وقتی به او تسلیت می گویم و برایش طلب صبر می کنم، با صدايي که صلابتش توجهم را جلب می کند، می گوید: «این‌ها فرزندان ایران بودند و این داغ برای همه است. برای شماس‌ت. بچه‌های ما بچه‌های همه ایران بودند. سپاسگزارم از ابراز همدردی‌تان». بعدش هم خودش را این‌طور معرفی می‌کند: «فرامرز پگاه هستم، پدر شهید آدرینا پگاه و همسر شهید مهندس فریده جهانگیری».

وقتی رسیدم، مدرسه پودر شده بود

این پدر و همسر شهید در باره روز جنایت آمریکایی صهیونی در مدرسه میناب می گوید: «در تاریخ ۹ اسفند ۱۴۰۴ در شهر میناب و در مدرسه شجره طیبه که در یک منطقه مسکونی بود، یک جنایت بزرگ علیه بشریت اتفاق افتاد. من خودم هم معلم و از فرهنگیان این شهرستان هستم و آن لحظه در حین خدمت بودم. خبر به ما رسید و من بلافاصله بعد از ۱۰ دقیقه خودم را به آن مدرسه رساندم. ما قبل از این کربلارا در روایت‌ها شنیده بودیم اما آن روز کربلارا از نزدیک دیدیم. میناب کربلای ایران شد. در همان لحظات اول، بدن‌های پاره پاره کودکان، لباس‌های سوخته، میز و نیمکت‌های سوخته و شکسته را در مدرسه میناب دیدم. وقتی من رسیدم، مدرسه پودر شده بود. این مدرسه یک راه‌پله‌ای داشت که من وقتی صبح‌ها دخترم را بدرقه می‌کردم، چون دخترها بابایی هستند، معمولاً با بوسه‌ او راهی کلاس می‌کردم. آن لحظه که من رسیدم، نه مدرسه‌ای بود و نه راه‌پله‌ای».



شه‌دای ما سند رسوایی دشمن هستند

گفت و گو با محدثه فلاحت، مادر ۲ کودک شهید مینابی که روایت تاثیر گذارش از جنایت دشمن در سازمان ملل، جهانی شد



فازنه مهاجر | روزنامه نگار

محدثه فلاحت، صبح خونین ترین روز میناب را با صدای مهیب انفجار آغاز کرد و با در آغوش کشیدن پیکرهای پاره پاره کودک معصومش امین و مهدیه به پایان رساند. از آن روز، تقویم زندگی این مادر داغدار هر روز فقط یک تاریخ را نشان می‌دهد: شنبه، ۹ اسفند ۱۴۰۴. مادر با صلابتی که سخنان تاثیر گذار او در روز تشییع کودکان شهید مینابی، بین‌المللی شد و روایت جانسوز این مادر از روز حادثه، در نشست اضطراری سازمان ملل به گوش همه جهانیان رسید. روایت غم‌بار آخرین لحظه‌های مادر مینابی در کنار فرزندان شهیدش را با زبان خودش مرور می‌کنیم.

تقویمی که فقط یک صفحه دارد

شنبه نهم اسفند روزی بود که ما جگر گوشه‌هایمان را از دست دادیم. یک روز بسیار غم‌انگیز، تلخ و به شدت وحشتناک بود. تمام ذهن من در همان روز متوقف شده و نمی‌توانم از خاطرات و صحنه‌های آن روز بیرون بیایم. همه فکرم در آن شنبه تلخ و خونین متمرکز است. حتی به یک دقیقه بعد هم نمی‌توانم فکر کنم. هر چند جسم ما مادرها زنده است اما قلب‌های ما با فرزندان نازنین‌مان پر کشید و رفت.

دخترم بدون سحری روزه گرفت و شهید شد

به یاد دارم که از شب قبل از حادثه‌حالم دگرگون بود. نه حرف می‌زد و نه می‌خندیدم. مثل این که یک غم بزرگ آمده بود و روی دلم نشسته بود. آن شب به خانه‌خواهرم رفتم. آن‌جا خواهرم هر کاری می‌کرد که من حرف بزنم یا بخندم، به او گفتم این کارهایی فایده است، فقط یک چیز می‌تواند حالم را خوب کند؛ بروم پیش امام رضا (ع) و یک دل‌سیر با امام رئوف در دل کنم. مهدیه دختر شهیدم گفت: «می‌خواوی رنگ بزنم امام رضا با هاش حرف بزنی؟» گفتم: «من باید حضوری برم به دل‌سیر گیره بکنم». دخترم یک شماره در تلفن همراهش ذخیره کرده



بعد از ۴۸ ساعت پیکر خانم پیدا شد



او در باره شهادت خانمش می گوید: «بعد از دیدن وضعیت مدرسه، از شدت غم و اندوه لباس‌هایی را که تنم بود، پاره کردم. دست خودم نبود. دویدم به سمت محل کار خانم که نزدیک مدرسه بود، او کارمند جهاد کشاورزی بود. دیدم در اتاق خانم قفل است. متوجه شدم رفته دنبال دخترم و خانم هم زیر آوار هست. بعد از ۴۸ ساعت پیکر مطهر خانم را از بیمارستان با کمک عکس‌هایی که از شهدا گرفته بودند، پیدا کردم. دوروز طول کشید تا کارهای تدفین خانم

پوچ آن‌ها می‌گوید: «آزادی را که آن‌ها وعده دادند همه با چشم‌های خودمان دیدیم. آزادی آن‌ها به نحوی بود که ما با بدن‌های تکه‌پاره دختران هفت ساله‌مان روبه‌رو شدیم. دختر من هفت سالش بود. از آن‌ها



می‌پرسم که شما چه آزادی برای دختر من آوردید؟ در کیف دختر من چه چیزی بود؟ در کیف دختر من تهدیدی علیه بشریت نبود. در کیف دختر من یک مشت مداد بود، چندتا دفتر بود، یک مشت خودکار بود برای ترسیم ایران و انقلاب‌مان. آن‌ها کیف و کتاب‌های کودکان ما را نشانه گرفتند و این تعریف آزادی نیست. ترامپ و نتانیا‌هو نام انسان را لکه‌دار کردند. حتی گذاشتن نام حیوان هم بر روی آن‌ها جایز نیست و آن‌ها پست‌تر از آن هستند که ما بخواهیم نامی بر روی‌شان بگذاریم. آزادی آن‌ها را همه دنیا دید. آزادی آن‌ها در میناب اتفاق افتاد و همه دیدند که چه جنایتی را مرتکب شدند علیه بشریت و این کودکان معصوم در یک منطقه مسکونی، در مدرسه. شما خطاب به نتانیا‌هو و خطاب به ترامپ قمار باز بگویید که آن‌ها به ستون‌های یک مدرسه حمله نکردند، بلکه به ستون‌های وجدان بشری حمله کردند. امیدوارم که وجدان‌های خاموش دنیا بیدار شوند و این جنایت را ببینند».

بابا، من آدرینا هستم... دوست دارم بابایی



این پدر و همسر شهید در باره آخرین خاطر آتش هم از این دو شهید می‌گوید: «آخرین خاطره‌ام از خانم مربوط به روز حادثه بود. ماه رمضان بود که من خودم، آن روز کلاس داشتم. ما با هم سحری خوردیم. آن روز صبح به من گفت که کدام لباس‌ها را می‌پوشی برای کلاس که اتو بزنی و لباس‌هایی را که من همیشه دوست داشتم، آورد و اتو کرد. این آخرین خاطره‌ای است که از خانم در آخرین لحظات زندگی‌اش که بازبان روزه هم شهید شد، دارم.

آخرین خاطره از دخترم هم پیامک او به من بود. دخترم کلاس اولی بود و به‌تازگی سواد خواندن و نوشتن داشت. شب‌ها همیشه منتظر من می‌ماند تا بروم خانه و با هم شام بخوریم. شب قبل از شهادت با گوشی مادرش به من پیامک داد که «بابا، من آدرینا هستم، شام خوردم؟» دوست دارم بابایی». این آخرین پیامی بود از دخترم دارم به عنوان یادگاری گذاشتمش. بسکتبالیست هم بود و توپ بسکتبالش در آغوش خودم هست هر شب. امیدوارم که یک روزی این توپ بسکتبال را در سید دل‌تنگی‌هایم بگذارم. هر شب توپ بسکتبال دخترم را بغل می‌کنم و با آن می‌خواهم».

او و کم‌کم خوابم بر دتا با صدای انفجار از خواب پریدم. ساختمان‌طوری می‌لرزيد که فکر کردم زلزله

است و من الان زیر آوار می‌مانم. آن‌قدر لرزش خانه شدید بود که نتوانستم تلفن همراهم را پیدا کنم تا لرزش تمام شد. رفتم پای پنجره و دیدم بچه‌های مدرسه‌ای که روبه‌روی خانه ما بود، آمده‌اند بیرون. همسایه طبقه پایین هم سرویس بچه‌ها بود و هم بچه خودش همکلاسی امین بود. صدای خانمش را شنیدم که داشت داد می‌زد. گفتم: «چی شده؟» مدرسه

روز دند». چادرم را پوشیدم، بچه را بغل کردم و رفتم به سمت مدرسه. در مسیر ماشین‌وانتی را دیدم که پیکر همه دختران را روی هم ریخته بودند پشت آن. من هنوز امید داشتم که بچه‌هایم زنده باشند. وقتی رسیدم و مدرسه را دیدم، فهمیدم که بچه‌هایم شهید شدند. حق بچه‌های ما مو شک نبود. کودکان ما نظامی نبودند، هیچ سلاح جنگی نداشتند، اصلاً نمی‌فهمیدند جنگ یعنی چه! آن‌ها همه دغدغه‌شان درس و مشق بود. فرزندان من عاشق اهل بیت بودند. عاشق این که کی تابستان می‌شود تا برویم مشهد، زیارت امام رضا (ع). آن‌ها سحر سائل زائر امام رضا (ع) بودند. می‌گفتند: «مامانی تورو خدا امسال ما رو ببر پیاده‌روی کربلا»! با این که یک بار رفته بودند و در هوای گرم و سوزان اذیت شده بودند، باز هم اشتیاق داشتند و می‌خواستند بروند.

آن سخنرانی تاثیر گذار



آن روزی که من سخنرانی کردم حالم اصلاً خوب نبود و نمی‌دانستم که چه باید بگویم. وقتی رفتم پشت تریبون، مثل این بود که همه آن حرف‌ها را از قبل حفظ شده باشم. بدون آمادگی قبلی صحبت کردم و وقتی پایین آمدم از خودم پرسیدم من چه می‌گفتم؟ حتی یک درصد هم فکر نمی‌کردم که صحبت‌های من از شبکه‌های تلویزیونی در حال پخش است و همه مردم دنیا قرار است حرف‌های من را بشنوند. خوشحالم که این سخنان به زبانی‌ام آمد و گفتم تا دشمن بداند که ما جان می‌دهیم اما خاک نمی‌دهیم. بعدها فهمیدم سخنرانی من در شبکه‌های بین‌المللی پخش شده و به گوش ترامپ و نتانیا‌هو ی جنایتکار رسیده است. با شهادت دانش‌آموزان

مدرسه شجره طیبه، دنیا بیدار شد و همه به جنایتکار بودن آمریکا و اسرائیل خبیث‌پی بردند. همان‌هایی که شک و شبهه‌ای هم داشتند فهمیدند که حق با هبر شهیدمان بود که می‌فرمود: «من هرگز با کسی مثل یزید بیعت نمی‌کنم.»

ارزشمندترین دارایی ما فدای وطن

همه دشمنان ایران، اسلام و این انقلاب بدانند که با ارزش‌ترین دارایی هر مادر فرزندان او هستند و ما مادران مینابی با ارزش‌ترین دارایی‌های خود را در راه وطن، در راه اسلام و در راه خدا داده‌ایم و از همه شما مردم عزیز ایران می‌خواهیم که با حضور خود در صحنه‌های میدانی، خیابان‌ها را خالی نکنید تا دشمن خیال خام نکند. بچه‌های ما سند مظلومیت اسلام، سند مظلومیت انقلاب و از همه مهم‌تر سندر سواییدو اهرمین یعنی ترامپ و نتانیا‌هو است که بزرگ‌ترین جنایت تاریخ را مرتکب شدند، هستند. این بود کمک‌هایی که بعضی از وطن‌فروشان خائن از ترامپ می‌خواستند! مو شک به جان کودکان بی‌گناه؟ فرزندان ما شهید شدند تا راه‌ظهور هموار شود. این کودکان معصوم بی‌گناه بازبان روزه و در ماه مهمانی خدا به مهمانی خدا رفتند. این کودکان، همان دهه‌نودی‌هایی بودند که سرود معروف سلام فر مانده‌آن‌ها را معرفی کرده بود که می‌گفت: «سید علی دهه نودی هاشو فر خوانده» و وحشان شاد. یادشان جاودان.

